

خدا جون سلام به روی ماهت...

در سرزمین پری‌ها ۳:

قاصدک آرزوها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

در سرزمین پری‌ها

۳

قاصدک
آرزوها



کیکی تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

سرشناسه: تورپ، کیکي
Thorpe, Kiki

عنوان و نام پدیدآور: قاصدک آرزوها/ نویسنده کیکي تورپ؛ تصویرگر جانا کریستی؛ مترجم نیلوفر عزیزپور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۰۰ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: در سرزمین پری‌ها: ۳.

شابک: ۹-۸۶۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Never Girls: A dandelion wish, 2013.

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: پریان -- داستان

Fairies -- Fiction

موضوع: جادوگری -- داستان

Magic -- Fiction

شناسه‌ی افزوده: کریستی، جانا، تصویرگر

Christy, Jana

شناسه‌ی افزوده: عزیزپور، نیلوفر، مترجم

۱۳۶۶، مترجم

رده‌بندی دیوپی: ۲۱/۳۹۸د

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۸۷۶۱۱

۷۱۴۰۰۱



انتشارات پرتقال

در سرزمین پری‌ها ۳: قاصدک آرزوها

نویسنده: کیکي تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

ناظر محتوایی: شروین جوانبخت

ویراستار ادبی: مانا عسگری

ویراستار فنی: فاطمه صادقیان - آزاده دهقانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی - آزاده توماچ‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۸۶۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: مهرگان

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.portehaal.com



kids@portehaal.com

برای آلکس و اودو
ک.ت

برای جان و چینی
ج.ک

برای یونس
ن.ع

ناکجاآباد

آن طرفِ دنیایی که می‌شناسیم، میان دریا‌های رؤیا در آن دوردورها، جزیره‌ای هست به نام ناکجاآباد^۱. سرزمینی پُر از جادو؛ در آنجا پری دریایی‌ها آواز می‌خوانند، پری‌ها بازی می‌کنند و بچه‌ها هیچ‌وقت بزرگ نمی‌شوند. در آن سرزمین هر روز ماجرابی اتفاق می‌افتد و چیزی غیرممکن نیست.

شما برای رسیدن به ناکجاآباد دو راه دارید. یکی اینکه خودتان جزیره را پیدا کنید و دیگری اینکه جزیره شما را پیدا کند. برای پیدا کردن ناکجاآباد به گلی شانس و یک بند انگشت گرد جادویی نیاز دارید. تازه با وجود این‌ها، جزیره را فقط وقتی پیدا می‌کنید که خودش دلش بخواهد پیدا شود.

گاهی، ناکجاآباد به دنیای ما نزدیک می‌شود... آن قدر نزدیک که صدای خنده‌ی یک پری به گوش می‌رسد. هرازگاهی هم ناکجاآباد دره‌ایش را به روی چند آدم ماجراجو باز می‌کند. اگر از ته دل به جادو و پری‌ها باور داشته باشید، شاید برایتان اتفاق شگفت‌انگیزی بیفتد. اگر یک‌دفعه صدای زنگوله‌هایی را شنیدید یا جایی که اصلاً هیچ دریایی نیست، نسیمی از دریا احساس کردید، خوب دقت کنید. ممکن است ناکجاآباد حسابی نزدیکتان شده باشد. شاید هم اگر چشم‌هایتان را ببندید و باز کنید، ببینید در ناکجاآباد هستید.

روزی، چهار دختر ماجراجو دقیقاً از همین راه به ناکجاآباد رفتند. این داستان آن‌هاست.

1. Never Land

کوه کله قندی

دره‌ی وروجک

صخره‌ی جمجمه

تالاب پری دریایی



ناکجا آباد

پناهگاه
دزد دریایی





فصل ۱

میا واسکوئز^۱ صبح روز شنبه که از خواب بیدار شد در دلش ذوق عجیبی داشت. انگار قرار بود آن روز اتفاق بزرگی بیفتد. چشم‌هایش را مالید و سعی کرد آن اتفاق را به یاد بیاورد. بعد یک‌دفعه یادش آمد: ناکجاآباد.

این کلمه او را از رختخواب بیرون کشید. دوید طرف پنجره و به حیاط پشتی نگاه کرد. ابرهای سفید دنبال هم در آسمان آبی حرکت می‌کردند. چمن‌ها بلند شده و گل‌های باغچه شکوفه زده بودند. اما حواس میا فقط به حصار چوبی بلند بود. روز قبل، میا، خواهر کوچکش گبی^۲ و دوست‌هایش کیت^۳

1. Mia Vasquez

2. Gabby

3. Kate

و لینی^۱ فهمیده بودند که با رد شدن از کنار یکی از تخته‌های حصار که لُق شده بود، می‌توانند به جزیره‌ی جادویی ناکجاآباد بروند. هیچ‌کس نمی‌دانست که راه بین دو دنیا چطور به وجود آمده... حتی پری‌هایی که بار اول با جادویشان دخترها را به ناکجاآباد آورده بودند. اما به نظر می‌آید، این رؤیایی بود که به واقعیت تبدیل شده بود؛ حالا هر وقت دلش می‌خواست، می‌توانست به دنیای پری‌ها برود، آن هم فقط با رد شدن از بین حصار حیاط پشتی خودش!

میا زود دامنی خال خالی و تی شرت صورتی مورد علاقه‌اش



را پوشید. موهای سیاه فرفری‌اش روی شانه‌هایش ریخته بود. اول به صندل‌های زیبایش فکر کرد، اما بعد، به جای آن‌ها، کتانی‌اش را پوشید. کتانی برای ماجراجویی بهتر بود... و همیشه توی ناکجاآباد گلی ماجرا بود که باید به دنبالشان می‌رفت. وقتی می‌آبای پوشید، باعجله از پله‌ها پایین و به

1. Lainey

آشپزخانه رفت. یک کاسه غلات صبحانه ریخت و بعد خودش را روی صندلی کنار خواهرش سر داد. گبی یک دامن توری صورتی و یک جفت بال پری پوشیده بود، لباسی که هر روز می پوشید. او با مداد شمعی عکس یک پری را می کشید. مادرشان جلوی پیشخان آشپزخانه ایستاده بود و فنجانی قهوه می نوشید. گفت: «گبی، چه نقاشی قشنگیه. اسم این پری چیه؟»

گبی گفت: «اسمش تینکر بله^۱. توی دره‌ی وروجک^۲ زندگی می کنه.»

خانم واسکوئز خندید و پرسید: «این دره کجاست؟»
«یه جایی اون طرف...» میا از زیر میز لگدی به گبی زد و او هم داد زد: «آی! میا!» وقتی چشم گبی بهش افتاد، میا اخم کرد و سرش را تکان داد. پدر و مادرشان چیزی از ناکجاآباد نمی دانستند و میا هم نمی خواست آن‌ها چیزی بفهمند. حس می کرد اگر بفهمند، ماجراجویی دخترها تمام می شود. میا از پنجره‌ی آشپزخانه، می دید که پدرش توی حیاط مشغول کار است. امیدوار بود کارش زودتر تمام شود. وگرنه نمی توانستند یواشکی از حصار رد شوند.

میا خیلی عادی از مادرش پرسید: «کار بابا تو حیاط خیلی

1. Tinker Bell

2. Pixie Hollow

طول می‌کشد؟ کیت و لینی دارن می‌آن. می‌خوایم، اممم...
بیرون بازی کنیم.»

مادرش گفت: «دوست‌ها نمی‌تونن امروز بیان، میا.
دارم می‌رم بیرون چندتا کار انجام بدم و می‌خوام از گبی
مراقبت کنی.»

میا داد زد: «چی؟ اما من بهشون گفتم که می‌تونن
بیان!»

مادرش جواب داد: «باید بهشون زنگ بزنی و بگی که
نمی‌تونن بیان!»

و به ناکجاآباد نروند؟ میا فکرش را هم نمی‌توانست بکند.
پرسید: «واقعاً نمی‌شه بیان؟ همه با هم می‌تونیم مراقب
گبی باشیم.»

مادرش گفت: «نه، میا. اگه با دوست‌ها سرگرم بازی
باشین، یادت می‌ره مراقب گبی باشی.»

میا گفت: «یادم نمی‌ره!» یادِ اولین باری افتاد که با پلک
زدنِ یک پری سر از ناکجاآباد درآورده بودند. مگر او و
دوستانش از گبی خوب مراقبت نکرده بودند؟ اما، راستش،
نتوانست این موضوع را به مادرش بگوید.

خانم واسکوئز گفت: «کیت و لینی می‌تونن یه وقت دیگه
بیان.»

میا شکایت کرد: «این منصفانه نیست! بابایی اینجاست.
چرا اون نمی‌تونه مراقب گبی باشه؟»
«بابایی امروز سرش شلوغه. میا، لطفاً بد اخلاقی نکن.
فقط یه روزه. این قدر بزرگ شدی که مسئولیت‌پذیر باشی.»
میا زیر لب غرغر کرد: «کی به مسئولیت‌پذیری اهمیت
می‌ده؟» دست‌به‌سینه به مادرش نگاه کرد که کیفش را
برداشت و رفت.

وقتی مادرش رفت، میا به کیت و لینی زنگ زد و گفت
که نمی‌توانند به آنجا بروند. بعد به طرف میز برگشت و
خودش را روی صندلی انداخت و به خواهرش چشم‌غره
رفت.

انگار گبی متوجه نشد. گفت: «می‌خوای بازی کنیم؟»

میا تند گفت: «نه خیر.»

گبی پرسید: «می‌خوای رنگ‌آمیزی کنیم؟»

میا بیشتر اخم کرد و گفت: «نه، چرا نمی‌ری تلویزیونی

چیزی تماشا کنی؟»

گبی گفت: «من نباید تلویزیون ببینم، مگه اینکه مامانی

بگه عیب نداره.»

میا گفت: «خب، امروز من مسئول تو هستم، و من می‌گم

عیبی نداره.»

گبی سریع از پشت میز بلند شد و به طرف اتاق پذیرایی
دوید. یک لحظه بعد، میا صدای تلویزیون را شنید.
میا هم که کار بهتری نداشت دنبالش به اتاق پذیرایی
رفت. خودش را روی مبل انداخت. توی تلویزیون یک مشت
هیولای کارتونی داشتند آوازی احمقانه می‌خواندند.
میا آهی کشید. به نظرش چیزی آزاردهنده‌تر از این نبود
زمانی که می‌توانست با پری‌های واقعی وقت بگذراند، مجبور
باشد یک نمایش بچگانه‌ی مسخره را تماشا کند.



از پنجره‌ی اتاق پذیرایی به حصارهای بلند چوبی نگاه کرد. ناکجاآباد دقیقاً آن طرف حصار بود. در کمتر از سی ثانیه می‌توانست به آنجا برسد.

میا فکر کرد، خب، چرا نباید برم؟ می‌تونم فقط یه سری بزنم و ببینم توی دره‌ی وروجک چه خبره. قبل از اینکه اصلاً کسی بفهمه نیستم، برمی‌گردم.

میا به خواهرش نگاه کرد. گبی محو تماشای کارتونش بود. میا فکر کرد، توی چند دقیقه که چیزی ش نمی‌شه.

آرام از روی مبل پایین آمد و از در پشتی بیرون رفت. پدرش را ندید، اما صدای سوت زدنش را می‌شنید. داشت جایی کنار خانه کار می‌کرد. همان موقع فرصت داشت که برود.

تخته‌ای که لُق شده بود مالِ حصارِ بود که حیاط آن‌ها را از حیاط همسایه جدا می‌کرد. میا مجبور بود وقت بگذارد و تک‌تک تخته‌ها را امتحان کند تا تخته‌ی لُق را پیدا کند. تخته روی میخش به پهلوی تاب خورد و شکافی درست کرد که میا باید به‌سختی از میان آن رد می‌شد.

تا میا زانو زد، نسیم گرمی روی صورتش حس کرد. می‌توانست بوی یاس و خزه‌ی آفتاب‌خورده را حس کند... این عطرِ دلنشین دره‌ی وروجک بود. نفس عمیقی کشید،

بعد از دریاچه به بیرون خزید و پشت سرش تخته را سر
جایش گذاشت.

از سوراخ درخت، وارد جنگلی شد که نور آفتاب رویش
سایه روشن انداخته بود. سمت چپش چمنزاری بود پُر از
گل‌های وحشی. سمت راستش، رودخانه‌ی آسایش^۱ در
بسترش جریان داشت و دقیقاً آن طرف رودخانه، دره‌ی
وروجک قرار داشت. میا می‌دید که پری‌ها تندتند در هوا
می‌پرند و می‌روند داخل خانه‌درختی و بیرون می‌آیند.

میا سَرِو صدایی از پایین رودخانه شنید. دنبال صدا از پیچ
رودخانه گذشت و به پُل چوبی کوچکی رسید. ده‌ها پری دور
پل جمع شده بودند. طناب و تکه‌های چوب و سطل‌هایی پُر
از شن می‌آوردند.

میا دید که تینکر بل پروازکنان می‌گذرد. گفت: «سلام
تینک. چه خبر شده؟»

تینک گفت: «پل خراب شده.» تازه میا دید که قسمتی
از پل در رودخانه ریخته. «فکر می‌کنیم بینگو^۲، وقتی دنبال
پری‌ها می‌دویده، خرابش کرده.»

«وای نه!» بینگو گریه‌ی میا بود. روز قبل، از میان حصار

1. Havendish Stream

2. Bingo



به ناکجاآباد رفته و کلی دردسر درست کرده بود. «می‌تونی درستش کنی؟»

تینک با خوشحالی گفت: «آره، اما کار زیادی می‌بره. بهتره برگردم سر کارم.» دستی برای میا تکان داد و پرواز کرد و رفت. هر وقت تینک می‌خواست چیزی تعمیر کند، خیلی خوشحال بود.

همه‌ی پری‌های دورِ پل به نظر سرگرم کار بودند، پس میا تصمیم گرفت به خانه‌درختی برود. شاید آنجا کسی پیدا می‌شد تا با او حرف بزند.

در حیاطی که کَفَش پُر از سنگ‌ریزه بود، پری‌های جاروکش را دید که مشغول نظافت بودند. برای میا دست تکان دادند، اما بعد به کارشان ادامه دادند. در آشپزخانه هم همین‌طور بود. وقتی میا از لای دَر کوچک به آنجا نگاهی انداخت، پری‌های آشپز و نانوا سرشان را بالا هم نیاوردند.

دالسی^۱، پری نانوا، همین‌طور که خمیر کلوچه را پهن می‌کرد، گفت: «امروز توی دره‌ی وروجک روز شلوغیه. باید به گلی پری گرسنه غذا بدیم.»

میا ناامید شده بود. دلش می‌خواست سَرِ یک مهمانی چای یا بازی گُرگم به هوای پری‌ها برسد. اما همه در دره‌ی

1. Dulcie

وروجک حسابی مشغول کار بودند. میا می‌خواست بداند که کمکی از دستش برمی‌آید یا نه... بالاخره، گربه‌ی او بود که در دسر درست کرده بود. اما می‌دانست که نباید گبی را خیلی تنها بگذارد. زمان در ناکجاآباد جور دیگری می‌گذشت و میا مطمئن نبود که از آمدنش یک دقیقه گذشته یا یک ساعت. وقتی میا برمی‌گشت، از کنار خانه‌ای کوچک رد شد که از کدو ساخته شده بود و روی یکی از پایین‌ترین شاخه‌های خانه‌درختی قرار داشت. با انگشت به در چوبی کوچک زد.

رُزتا، پری باغبان، در را باز کرد. پیراهن بلند چین‌دار خیلی قشنگی از گل میخک صورتی پوشیده بود. رُزتا با تعجب گفت: «میا! امیدوار بودم یکی بیاد. خوشحالم که تو اومدی!» میا، که چشم از لباس محشر رُزتا بر نمی‌داشت، با امیدواری پرسید: «داری می‌ری مهمونی؟»

رُزتا از ناراحتی آهی کشید و گفت: «امروز هیچ مهمونی‌ای نیست. حتی پیک‌نیک هم نداریم. همه حسابی مشغول تمیز کردن هستن... خب، می‌دونی که بینگو چه کار کرده؟» میا پرسید: «تو چرا مشغول نیستی؟»

رُزتا گفت: «خب، بینگو تقریباً همه‌چیز رو خراب کرده، اما کاری به گل‌ها نداشته. پری‌های باغبان کار زیادی ندارن

که انجام بدن. واسه همین من هم لباس‌هام رو امتحان می‌کردم. بعضی وقت‌ها که حوصله‌م سر می‌ره این کار رو می‌کنم. اما الان دیگه همه‌ی لباس‌هام رو هم امتحان کردم، دیگه چیزی نمونده.»

ناگهان، فکری به ذهن می‌رسید. آن قدر فکر خوبی بود که تعجب کرد چرا قبلاً به ذهنش نرسیده. گفت: «چرا نمی‌آی خونگی من؟ کلی لباس دارم که کاملاً اندازه‌ت هستن.» در فکر لباس‌های عروسکش بود.

گفت: «منظورت اینه که از سوراخ درخت انجیر برم به سرزمین اصلی؟ نمی‌دونم.» انگار که رُزتا یک‌دفعه نگران شد. «بعضی از پری‌ها می‌گن کار خطرناکیه.»

میا خندید و گفت: «خطرناک نیست. من دقیقاً از همون جا اومدم! رُزتا، باید بیای. یه لباس مخمل صورتی دارم که تو تنت خیلی قشنگ می‌شه. وای! یکی هم دارم که با تور آبی دوخته شده. یه لباس سبز هم هست که کیفِ بیت داره...»
وقتی میا از لباس‌ها تعریف می‌کرد، چشم‌های آبی رُزتا از ذوق بازتر می‌شد. آخرسر، با صدای بلند گفت: «دوست دارم همه‌شون رو ببینم!»

میا گفت: «زود باش. بیا همین الان بریم.»
رُزتا کنار میا پرواز می‌کرد و میا هم او را به سمت سوراخ

درخت انجیر می برد. ذوق کرده بود. این راه حلی عالی
برای مشککش بود. هم می توانست مراقب گبی باشد هم
خوش بگذراند!

اما وقتی به درخت رسیدند، رُزتا مکثی کرد و پرسید:
«مطمئنی خطری نداره؟»

میا گفت: «اگه خیالت راحت می شه، می تونی بری تو جیبم.»
رُزتا پرواز کرد توی جیب میا. بعد میا رفت توی سوراخ
درخت و به دنیای خودش برگشت.